



Cultural Turn in Geography and its Impacts on the Field of Political Geography

ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mirahmadi F.S.* *PhD*,
Ahmadi S.A.¹ *PhD*

How to cite this article

Mirahmadi F.S, Ahmadi S.A. Cultural Turn in Geography and its Impacts on the Field of Political Geography. *Geographical Researches Quarterly Journal*. 2018;33(3):58-72.

*Department of Political Geography, Faculty of Geography, Tehran University, Tehran, Iran

¹Department of Political Geography, Faculty of Geography, Tehran University, Tehran, Iran

*Correspondence

Address: Floor 2, NO. 3, First deadlock East Farrokh Alley, Kamali Intersection, Imam Khomeini Street, Tehran, Iran. Postal Code: 1333973131

Phone: - Fax: -
smirahmadi@alumni.ut.ac.ir

Article History

Received: November 28, 2017

Accepted: October 01, 2018

ePublished: December 09, 2018

ABSTRACT

Introduction and Background Cultural turn is a collection of intellectual development that from the late 1980s has expanded the scope of geography and it has led to the centering of cultural issues in human geography. There are two types of cultural turn: the first one refers to theorizing about the world, while the second one is more philosophical and abstract. In second type culture is regarded as “as a way of thinking and knowing”.

Aims Considering the importance of cultural turn for the field of political geography, and this fact that this issue has not been touched upon in Persian, the present paper addresses the impacts of cultural turn on the field of political geography.

Methodology The present study uses “analytic-descriptive” approach as its methodology. Due to the nature of the topic, data was collected through library and internet research. The required information was extracted from books and papers and categorized, and then was analyzed qualitatively.

Conclusion In political geography affected by culture, “political” has a meaning beyond the conventional meaning of official politics. In this regard political geography recognizes and represents the mutual effects of cultural “signs” and “symbols” on one hand, and “political acts” on the other. In this regard, in particular, the focus is on “meaning” and the struggle for meaning and discourse. The result of paper shows that cultural turn has had three main impacts on political geography. The first one is reformulation of the concepts and subjects of political geography from a cultural lens. The second impact is focus on new issues, such as cultural politics, which were not taken into consideration before 1980s. The third effect is attention to culture from the viewpoint of generating knowledge of political geography. In this respect, the social construction of knowledge by social groups in special time-place contexts and cultures is criticized and analyzed. In other words, political geography is evaluated on the basis of the culture of individuals who have generated this knowledge.

Keywords Cultural Turn; Political Geography; Sign; Meaning; Political Act

CITATION LINKS

[Agnew & Muscarà; 2012] Making ...; [Atkinson, et al; 2016] Cultural geography: A critical ...; [Badiee Azandahi & Mirahmadi; 2016] Emerging issues and ...; [Bell; 2009] Cultural studies and ...; [Blacksell; 2010] Political ...; [Boelens; 2014] Cultural politics and the hydrosocial ...; [Cox; 2005] Political geography: Critical ...; [Cox; 2014] Making human ...; [Dodds; 2011] Geopolitics: a very ...; [Fayyaz, et al; 2011] Semiotics of cultural landscapes in ...; [Fincher; 2004] From dualisms to ...; [Flint; 2011] An introduction ...; [Gallagher, et al; 2011] Key concepts in ...; [Gibson & Waitt; 2009] Cultural ...; [Gregory, et al; 2009] The dictionary of ...; [Hubbard & Kitchin; 2011] Thinkers on space ...; [Jazeel; 2013] The Wiley-Blackwell ...; [Jones, et al; 2007] An introduction to ...; [Jones; 2008] Categories, borders ...; [Kobayashi; 2009] Representation ...; [Laurie & Calla; 2004] Development, postcolonialism ...; [Marston; 2004] Space, culture, state ...; [McEwan; 2003] Material geographies ...; [Minca; 2009] Postmodernism/ postmodern ...; [Mirheidar & Mirahmadi; 2016] Evolution of ideas ...; [Newman; 2006] A companion to ...; [Ó Tuathail; 2000] The postmodern ...; [Paasi; 2009] Political ...; [Painter; 1995] Politics, geography ...; [Passi; 2003] Boundaries in ...; [Philo; 2009] Cultural ...; [Power & Campbell; 2010] The state of critical ...; [Raghuram & Madge; 2006] Towards a method ...; [Robinson; 2003] Political geography ...; [Scott; 2009] Representation ...; [Shakouie; 2003] New ideas in philosophy ...; [Sharp; 2004] Doing feminist political ...; [Sharp; 2006] Feminist and postcolonial ...; [Sidaway; 1997] Politics, geography and ...; [Smith; 2009] Humanism/Humanistic ...; [Staehele & Kofman; 2004] Mapping gender, making ...; [Toal & Agnew; 2003] Political geographies ...; [Van Houtum; 2005] The geopolitics of borders ...

چرخش فرهنگی در جغرافیا و تأثیرات آن بر رشته جغرافیای سیاسی

پذیرش نهایی: ۱۳۹۷/۷/۹

دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۹/۷

DOI: 10.29252/geores.33.3.58

چکیده

مقدمه: چرخش فرهنگی مجموعه‌ای از تحولات فکری است که از اواخر دهه ۱۹۸۰ حوزه صلاحیت رشته جغرافیا را گسترده‌تر کرده و منجر به محوری شدن مسائل فرهنگی در جغرافیای انسانی شده است. دو نوع چرخش فرهنگی وجود دارد. نوع اول اشاره به نظریه‌پردازی در مورد جهان دارد؛ در حالی که در نوع دوم، فرهنگ به‌عنوان «یک شیوه تفکر و دانستن» در نظر گرفته می‌شود.

اهداف: با توجه به اهمیت بحث چرخش فرهنگی برای رشته جغرافیای سیاسی و با توجه به وجود خلاء ادبیات فارسی در این زمینه، مقاله حاضر به بررسی تأثیرات چرخش فرهنگی بر رشته جغرافیای سیاسی می‌پردازد. **مواد و روش‌ها:** این مقاله از روش «توصیفی - تحلیلی» استفاده می‌کند. با توجه به ماهیت موضوع روش گردآوری اطلاعات به شیوه کتابخانه‌ای و اینترنتی است. به این ترتیب که اطلاعات مورد نیاز از کتاب‌ها و مقالات استخراج و طبقه‌بندی شده و سپس به شیوه کیفی، به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخته شده است.

نتیجه‌گیری: در جغرافیای سیاسی متأثر از فرهنگ، «سیاسی» معنایی فراتر از معنای متعارف سیاست رسمی می‌یابد. در این زمینه جغرافیای سیاسی به تشخیص و نشان دادن تأثیرات متقابل «نشانه‌ها» و «نمادهای» فرهنگی از یک سو و «اعمال سیاسی» از سوی دیگر می‌پردازد و به‌ویژه بر «معنا» و نزاع بر سر معنا و گفتمان تمرکز می‌شود. چرخش فرهنگی سه تأثیر عمده بر رشته جغرافیای سیاسی داشته است، اول، صورت‌بندی مجدد مفاهیم و موضوعات رشته جغرافیای سیاسی بر اساس لنز فرهنگی؛ دوم، تمرکز بر موضوعات جدیدی مانند سیاست فرهنگی که تا قبل از دهه ۱۹۸۰ مورد توجه نبودند؛ و سوم، توجه به فرهنگ از نظر تولید دانش جغرافیای سیاسی. در این زمینه به نقد و تحلیل ساخت اجتماعی دانش توسط گروه‌های اجتماعی قرار گرفته در متن‌های زمانی - مکانی خاص و فرهنگ‌های خاص پرداخته می‌شود. به عبارت دیگر یک ارزیابی از دانش جغرافیای سیاسی بر اساس فرهنگ افرادی که این دانش را تولید کرده‌اند، انجام می‌شود.

واژگان کلیدی: چرخش فرهنگی، جغرافیای سیاسی، نشانه، معنا، عمل سیاسی

مقدمه

چرخش فرهنگی «مجموعه‌ای از تحولات فکری است که از اواخر دهه ۱۹۸۰ منجر به محوری شدن مسائل فرهنگی در جغرافیای انسانی شده است». همان‌گونه که می‌دانیم، قبل از شکل‌گیری چرخش فرهنگی در کل علوم انسانی و اجتماعی، رشته «جغرافیای فرهنگی» به‌عنوان یکی از زیرشاخه‌های جغرافیای انسانی وجود داشت. اما با ظهور چرخش فرهنگی، دیگر شاخه‌های

جغرافیای انسانی نیز به نوبه خود فرهنگی شدند. البته، چرخش فرهنگی بر خود رشته جغرافیای فرهنگی نیز تأثیر گذاشت و در واقع یک «جغرافیای فرهنگی نو» را دایر کرد (Gregory, Johnston, Pratt, Watts, & Whatmore, 2009). چرخش فرهنگی موجب اهمیت یافتن متغیر «سیاسی» در سایر شاخه‌های جغرافیای انسانی شد، اما یک چالش برای جغرافیای سیاسی حکومت‌محور بود؛ زیرا جفت شدن فرهنگ و حکومت در رشته جغرافیای سیاسی غیرمعمول بود (Sidaway, 1997). با وجود این که برخی جغرافیدانان سیاسی مانند پینتر در دهه ۱۹۹۰م. فراخوانی برای تعامل سودمند رشته جغرافیای سیاسی با توسعه‌های ایجاد شده در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی در علوم اجتماعی و جغرافیایی انسانی دادند (Painter, 1995)؛ اما این چالش برای رشته جغرافیای سیاسی باقی ماند و به نظر می‌رسد که همچنان موجود است. بدین معنا که در رشته جغرافیای سیاسی رویکردهای حکومت گرا به دوران رویکردهای فرهنگ گرا باقی مانده‌اند (Marston, 2004). هرچند در دهه گذشته، در رشته جغرافیای سیاسی به مباحث فرهنگی توجه بیشتری شده است؛ با این حال، به دلیل ابهام در ماهیت چرخش فرهنگی (Bell, 2009)، همچنان این مسئله وجود دارد که چرخش فرهنگی چگونه بر جغرافیای سیاسی تأثیر گذاشته و جغرافیای سیاسی متأثر از چرخش فرهنگی به چه مباحثی می‌پردازد. مقاله حاضر به پاسخ‌گویی به مسئله ذکر شده می‌پردازد. برای پاسخ به این مسئله، ابتدا چگونگی تحول جغرافیای فرهنگی و نیز چستی چرخش فرهنگی در رشته جغرافیا بررسی و سپس به تأثیرات چرخش فرهنگی بر رشته جغرافیای سیاسی پرداخته می‌شود.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع تحقیقات «بنیادی نظری» است؛ روش تحقیق آن نیز «توصیفی - تحلیلی» است. با توجه به ماهیت موضوع، روش گردآوری اطلاعات به شیوه کتابخانه‌ای و اینترنتی است. به این ترتیب که اطلاعات مورد نیاز از کتاب‌ها و مقالات استخراج و طبقه‌بندی شده و سپس به شیوه کیفی، به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخته شده است.

چارچوب نظری

۱. جغرافیای فرهنگی

در طول بیشتر قرن بیستم، سه رویکرد عمده در جغرافیای فرهنگی وجود داشت. اول، در امریکای شمالی، سنت غالب مکتب برکلی بود که بر اساس تحقیقات کارل ساور ساخته شد. ساور یک تمرکز جغرافیایی بر «چشم‌انداز» داشت که برگرفته از تحقیقات جغرافیای آلمانی در مورد لندشافت^۱ بود، دوم، در سنت فرانسوی توجه عمیقی به ارتباط مردم و مکان‌ها از نظر «سبک‌های زندگی» می‌شد. ویدال دولابلش معتقد بود که این انسان است که شخصیت یک کشور را به وسیله چگونگی استفاده خود از زمین نشان می‌دهد. سوم، در جغرافیای انگلیسی، با الهام از طرح لندکنده^۲ هتتر (۱۹۰۷م.) دیدگاه ناحیه‌ای وجود داشت که به زیربنای طبیعی و روینای اجتماعی توجه داشت؛ به این ترتیب که از زمین‌شناسی شروع می‌کرد و سپس به توپوگرافی، اقلیم، منابع طبیعی و در نهایت به سکونتگاه و فرهنگ انسانی سازگار با آن شرایط می‌پرداخت (Gregory et al., 2009). این اندیشه‌ها، عمدتاً دیدگاه‌های «سوپرارگانیک»^۳ درباره فرهنگ نامیده شده‌اند (Bell, 2009). انتقادات نسبت به گرایش‌های سوپرارگانیک در مورد فرهنگ، طی ۲۵ سال آخر قرن بیستم به وجود آمد. ابتدا جغرافیدانان انسان‌گرا که بر مطالعه ادراک، ارزش و معانی و بر اهمیت کارگزار انسانی تأکید داشتند (Cox, 2005)، یک تصویر از انسان به عنوان عاملی که تعمداً بر اساس دلایلی در پرتو نیت‌ها، منافع، و ارزش‌ها عمل می‌کند را توسعه دادند (Smith, 2009)؛ و عدم دغدغه جغرافیای فرهنگی برای توجه به «فرد» و تفاسیر و اعمال فردی را به چالش کشیدند. دوم، جغرافیدانان رادیکال، فمینیست و مارکسیست

1 Landschaft
2 Länderkunde
3 Superorganic

فرضیات تمامیت‌گرای ارگانیکی نسبت به فرهنگ را مورد نقد قرار دادند؛ و به تمایزات داخلی، تضادها و مناقشات اشاره کردند. سوم، متن (زمینه) سیاسی و نیز دلالت‌های سنت‌های اروپایی جغرافیای فرهنگی مورد بازنگری قرار گرفت. تعامل جغرافیدانان فرهنگی با دیگر زیرشاخه‌های جغرافیا و نیز رشته‌های خارج از جغرافیا، به این مسائل اضافه شد و از سوی دیگر زیررشته‌های جغرافیای انسانی و سایر رشته‌ها به نوبه خود فرهنگی شدند. تمایل جغرافیدانان فرهنگی برای نخست، پاسخ‌گویی به توسعه‌های به وجود آمده در جغرافیای اجتماعی و جامعه‌شناسی و همراهی با این تحولات؛ و دوم، توجه به اهداف رادیکال علوم انسانی و هنر چیزی است که اغلب باهم برچسب «جغرافیای فرهنگی نو» خورده‌اند که به عنوان طغیانی نسبت به سه سنت ذکر شده به وجود آمد (Gregory et al., 2009). با ظهور جغرافیای فرهنگی نو، ارتباط میان جغرافیای سیاسی و جغرافیای فرهنگی نیز تسهیل شد. همان‌طور که می‌دانیم کارل ساور، جغرافیدان فرهنگی مشهور آمریکایی، در دهه ۱۹۵۰م. جغرافیای سیاسی را «کودک متمرده» جغرافیا خواند (Agnew & Muscarà, 2012). در حالی که بعد از جنگ جهانی دوم، رشته جغرافیای سیاسی به خاطر ننگ ارتباط با نظامی‌گری و تعهدات سیاسی آسیب دید و در نظر ساور و پیروان وی، «غیرعلمی» جلوه کرد، جغرافیای فرهنگی در ایالات متحده آمریکا مورد احترام قرار گرفت. در واقع استیلای جغرافیای فرهنگی از طریق جدایی آن از مسائل «سیاسی» تسهیل شد، و جغرافیدانان فرهنگی علاقه کمی به سیاست نشان می‌دادند. البته جغرافیدانان سیاسی نیز به فرهنگ علاقه چندانی نداشتند. بعد از جنگ جهانی دوم، جغرافیای فرهنگی همچنان نسبت به بافت‌های سیاسی که مسائل فرهنگی آن‌ها را مطالعه می‌کرد و پیامدهای سیاسی مسائلی که مورد مطالعه قرار می‌داد، نابینا بود. علت این نابینایی، در چگونگی تعریف واژه «فرهنگ» قرار داشت. فرهنگ به عنوان تأثیر «سنت»‌ها یا استراتژی‌های قدرتمند نمادین گذشته، برای سازمان‌دهی زندگی تعریف می‌شد و بیشتر به تظاهرات «مادی» فرهنگ توجه می‌شد. در این معنا توجه کمی به روابط قدرت درون گروه‌های محلی، یا تغییر فرهنگ در نتیجه غلبه، تهاجم یا سرکوب می‌شد. به بیان دیگر، در بحث‌های فرهنگی یک بی‌توجهی سیستماتیک به روابط سیاسی، سلطه و فرمان‌برداری وجود داشت و تصور بر این بود که فرهنگ ارتباطی به تقسیمات و مناقشات مرتبط با سیاست ندارد. اما با تحول رشته جغرافیای فرهنگی به وسیله چرخش فرهنگی در سراسر علوم اجتماعی در دهه ۱۹۸۰م، اتصالات نزدیکی بین «فرهنگی» و «سیاسی» به وجود آمد (Toal & Agnew, 2003). این تحولات بر رشته جغرافیای سیاسی نیز تأثیر گذاشت و جغرافیدانان سیاسی نیز در مطالعات خود به عامل فرهنگ توجه نمودند.

۲. چرخش فرهنگی در رشته جغرافیا

الف) تمرکز بر موضوعات جدید: باریک‌ترین معنای چرخش فرهنگی اشاره به توجه به «موضوعات جدید» در جغرافیای انسانی از اواخر دهه ۱۹۸۰م. دارد. از این زمان، جغرافیدانان شروع به بررسی جنبه‌های نامرئی و یا غیرمادی فرهنگ و موضوعاتی کردند که تاکنون نسبت به آن بی‌توجه بودند. جغرافیدانان فرهنگی نو، شروع به بررسی موضوعاتی مانند عملکرد پدیده‌های فرهنگی مثل باور مذهبی، گفتگو، یادگیری و مانند آن؛ بازنمایی فضاها و مکان‌ها از جمله «چشم‌اندازهای نمادین» و تجسم روابط قدرت اغلب نابرابر؛ شأن و هویت ملی؛ محورهای «صورت‌بندی اجتماعی»؛ سیاست فرهنگی هویت؛ روابط سلطه و مقاومت بین نیروهای هژمونیک و «خرده‌فرهنگ‌ها»؛ و نزاع بر سر معنا کردند.

ب) تمرکز بر مسائل غیرمادی: جغرافیدانان انسانی از دهه ۱۹۸۰م، اما با سوابق قبلی، شروع به تمرکز بر جنبه‌های «غیرمادی» زندگی اجتماعی کرده‌اند. البته این معنا تا حدی در معنای اول چرخش فرهنگی نیز وجود دارد؛ اما تأکید بر مسائل غیرمادی زندگی اجتماعی صرفاً در نظر گرفتن سوژه‌ها یا ابژه‌های جدید نیست، بلکه همچنین به کارگیری طیفی از لنزهای مفهومی جدید است. همان‌طور که اشاره شد، قبل از دهه ۱۹۸۰م. جغرافیدانان به بررسی اجزای قابل مشاهده و عناصر مادی چشم‌انداز فرهنگی

تمایل داشتند. جغرافیدانان انسان‌گرا، به عناصر غیرمادی و به مسائلی مانند ادراک انسان، تفسیر، معانی و ارزش‌ها توجه کردند (Philo, 2009) و به‌جای امور مادی، بررسی امور ایده‌آل را اولویت قرار دادند (Cox, 2014)، که البته ناکافی و مختصر بود. این‌ها خودبه‌خود راه را برای چرخش فرهنگی هموار کرد. جغرافیای مارکسیستی و موضوعاتی مانند باز ساخت و تقسیمات فضایی نیروی کار، مطالعات مربوط به «محل»، ظهور نظریه تنظیم، رئالیسم انتقادی و مباحث حول پسا مارکسیسم، پذیرش تأثیرات «فرایندهای فرهنگی غیرمادی» در فضاها، سیاسی- اقتصادی مادی را افزایش دادند. همچنین به‌طور آشکارتر، بازنگری مجدد جغرافیای انسان‌گرا و سنت چشم‌انداز در پرداختن به این که «ما» چگونه در طبیعت ساکن و مقیم شده‌ایم؛ توجه به سیستم‌های معنای بین‌الذهانی؛ هشیاری نسبت به تأثیرات دانش/قدرت؛ توجه به سیاست هویت؛ و اهمیت یافتن احساسات، اشتیاق، لذت، وحشت، خوشی، جنسیت، نژاد، معلولیت و سکسوالیته، منجر به حساسیت نسبت به بسیاری از ابعاد متنوع غیرمادی فرهنگ شده است که در «ساخت فضاها و مکان‌های انسانی» تأثیرگذارند، و درعین‌حال خود ترکیب مادی و غیرمادی را تشدید می‌کنند (Philo, 2009).

پ) تلفیق بحث‌های فرهنگی با «پساها»: معنای سوم چرخش فرهنگی، مسلماً مشکل‌سازترین و حتی نامناسب‌ترین معنای آن است و به ارتباط یا ترکیب فرهنگ با «پساها» مانند پست‌مدرنیسم و پسا ساختارگرایی اشاره دارد. این معنا در جغرافیای انسانی بیشتر «نظری» و «فلسفی» است (Philo, 2009). ریشه این معنای چرخش فرهنگی به این مسئله بازمی‌گردد که چرخش فرهنگی با گسترش تأثیر «ایسم‌ها» در حال گسترش در سراسر موضوعات دانشگاهی هم‌زمان بود و با آن‌ها همپوشانی داشت. در این زمینه، پست‌مدرنیسم (درست یا غلط) بیشترین ارتباط را با چرخش فرهنگی پیدا کرد (Bell, 2009). چون پست‌مدرنیسم، اغلب برای اولین بار به‌عنوان جنبشی درون قلمروهای فرهنگی معین، به‌ویژه نقد ادبی ظهور یافت (Minca, 2009). در این معنا، به فرهنگ از نظر «تولید دانش» توجه می‌شود. بدین معنا که «چگونه اندیشه‌های خاص تثبیت شده، منتشر شده، حفظ شده و مورد چالش قرار می‌گیرند». درک فرهنگ به‌عنوان شیوه‌ای از تفکر و دانستن، به‌ویژه در دیدگاه پسا ساختارگرا مورد توجه است و جغرافیدانان پسا ساختارگرا به پیوندهای بین «تولید دانش»، «قدرت»، «رویه‌ها»، «رفتارها» و احتمالات برای تحول توجه دارند. همچنین با تأثیرات ناشی از دیدگاه پسا ساختارگرایی، معنای فرهنگ دیگر ثابت و پایدار نیست؛ در عوض، تصاویر و بازنمایی‌ها از مکان‌ها و مردم موضوعی برای تحلیل هستند. جغرافیدانان از گفتمان‌های روزمره، نشانه‌ها و نمادهایی را می‌خوانند که دربردارنده «معنا» است؛ و فرایندهای سیاسی و ایدئولوژیکی را آشکار می‌کنند که برای حفظ معنای غالب یا نزاع با معنای غالب تلاش می‌کنند. در این حالت بازنمایی‌های فرهنگی در زندگی روزمره، پیامدهایی از روابط قدرت و رقابت بین منافع هژمونیک و گروه‌های وابسته و کسانی است که به درجات مختلف علیه این معنای و ایدئولوژی‌ها مقاومت می‌کنند و تفاسیر خود را بیان می‌کنند (Gibson & Waitt, 2009).

بنابراین، دو نوع چرخش فرهنگی وجود دارد. اولی اشاره به نظریه‌پردازی در مورد جهان دارد؛ درحالی‌که دومی فلسفی‌تر و انتزاعی‌تر است (Philo, 2009). در جغرافیای سیاسی نیز چرخش فرهنگی به تبعیت از کل رشته جغرافیا، شامل در برگرفتن موضوعات جدید، توجه به امور غیرمادی، و توجه به پساها به‌ویژه توجه به بازنمایی و گفتمان می‌شود.

یافته‌های تحقیق

قبل از ورود به بحث تأثیرات چرخش فرهنگی بر رشته جغرافیای سیاسی، لازم است یادآوری شود که بن‌مایه و متغیر فرهنگ، از زمان ابداع اصطلاح جغرافیای سیاسی، در اندیشه‌های وارد شده به این رشته قابل مشاهده است. تورگو، مبدع اصطلاح جغرافیای سیاسی، به رابطه میان جغرافیا با گوناگونی فرهنگی توجه داشت. راتزل، بر رابطه میان شرایط طبیعی سیاره زمین با فرهنگ انسانی تأکید داشت و تنازع برای فضای حیاتی در بین فرهنگ‌های مختلف را موتور توسعه و تغییر در تاریخ انسانی

می‌دانست. شلین نیز معتقد بود که هرچه فرهنگ نیرومندتر باشد، برای گسترش سلطه یا کنترل بر سرزمین‌های بیشتر شایسته‌تر خواهد بود. جغرافیدانان پیرو دیدگاه ناحیه‌ای نیز به فرهنگ توجه داشتند. برای مثال هارتشورن در دیدگاه کارکردی خود به حکومت و ویژگی‌های فرهنگی را مدنظر قرار می‌داد. ژان گاتمن در بحث‌های خود در مورد نمادنگاری و حرکت توجه ویژه‌ای به بحث فرهنگ و مباحثی مانند نقش عامل معنوی در خلق نواحی فرهنگی داشت. باوجوداینکه با ورود دیدگاه فضایی - کمی به رشته جغرافیای سیاسی، توجه به بحث فرهنگ کم‌رنگ شد اما از بین نرفت. به‌ویژه جغرافیدانان رفتاری در مطالعه رفتار سیاسی به متغیرهای فرهنگی توجه داشتند. با ورود دیدگاه‌های اقتصادی - سیاسی و مارکسیستی، جغرافیدانان سیاسی استدلال کردند که موضوعات فرهنگی را باید درون یک چارچوب مارکسیستی مطالعه نمود (Mirheidar & Mirahmadi, 2016).

چرخش فرهنگی در جغرافیا موجب شد که جغرافیدانان سیاسی، با درک و تعریفی نو از فرهنگ و با استفاده از روش‌شناسی‌های جدید، نگاه تازه‌ای به بحث فرهنگ داشته باشند. چرخش فرهنگی سه تأثیر عمده بر رشته جغرافیای سیاسی داشته است. در ادامه به این سه مورد پرداخته می‌شود:

۱. صورت‌بندی مجدد مفاهیم و موضوعات رشته جغرافیای سیاسی بر اساس لنز فرهنگی

برای درک چگونگی صورت‌بندی مجدد مفاهیم و موضوعات رشته جغرافیای سیاسی بر اساس لنز فرهنگی، ابتدا باید به تغییر درک‌ها و برداشت‌ها از دو واژه «جغرافیا» و «سیاست» توجه کنیم. این تغییر درک نه تنها در تعریف و درک جغرافیای سیاسی تأثیر گذاشته است؛ بلکه تعیین‌کننده قلمرو موضوعی و جایگاه آن در علم جغرافیا و به‌صورت گسترده‌تر علوم انسانی بوده است. تا مدت‌ها جغرافیا به‌عنوان ویژگی‌های زمین در نظر گرفته می‌شد، اما امروزه جغرافیا دربرگیرنده تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی بین مکان‌هاست، بدون اینکه این تفاوت‌ها لزوماً به تفاوت‌های طبیعی ربط داده شوند. تا همین اواخر، برداشت‌های حکومت‌محور یا لیبرال از مفهوم «سیاسی» غالب بوده که حکومت ملی را به‌عنوان منبع منحصربه‌فرد هویت و منافع می‌بینند. بینش تکثرگرایانه نسبت به سیاسی، در میان به‌اصطلاح «اجتماع‌گرایان»^۱ وجود دارد. از این دیدگاه، سیاست درباره ارتباط با دیگران برای ابراز هویت‌ها و پیگیری منافع مشترکی است که چنین هویت‌هایی آن منافع را تعریف می‌کنند. در این مورد هدف «علاقه»، «معنا» و «تعلق»، به‌جای حکومت، معمولاً گروه سیاسی - اجتماعی است. دیدگاه‌های «کلاسیک» از دو جهت مختلف، مورد چالش قرار گرفته‌اند. اول، رویکرد مرتبط با نقد اقتصادی - سیاسی است که در دهه ۱۹۷۰م. در جغرافیای سیاسی اهمیت یافت و تمایل به درک سیاسی به‌عنوان مکمل یا متمم اقتصادی دارد. جهت‌گیری دوم، رویکردهای انتقادی هستند که سیاسی را به‌عنوان «رویه‌ها، ابزارها یا کیفیت‌هایی برای کارگزار» در نظر می‌گیرند، شامل «توانایی برای عمل، مقاومت، همکاری، تصدیق و نیز توانایی برای کنترل، غلبه، به‌همکاری پذیرفتن، اغوا کردن و اظهار خشم کردن». در این درک، سیاسی تقلیل‌پذیر به اقتصاد، یا حکومت‌ها و مناقشات میان آن‌ها نیست. بلکه سیاسی، هرزمانی که قدرت اعمال می‌شود، وجود دارد؛ در نزاع بر سر کالاهای عمومی و هویت‌ها، تا عواملی که به یک موقعیت، وضعیت ممتاز داده است؛ مانند موقعیتی که منعکس‌کننده غلبه فکری اروپایی‌ها، مردان، زنان سفید و ... است (Agnew & Muscarà, 2012). به‌این ترتیب با تحولات به وجود آمده «امر فرهنگی» نیز به‌عنوان سیاسی تلقی می‌شود. نکته دیگر اینکه تنها با درک مفهوم فرهنگ، به‌عنوان «سیستمی از نشانه‌ها که به دیگر فعالیت‌ها معنا می‌دهد»، تحلیل سیاسی ممکن می‌شود. این کار با توجه به وابستگی سیاست (و جغرافیای سیاسی) به هویت‌های فرهنگی از پیش تصور شده و دسته‌بندی‌های جغرافیایی انجام می‌شود. از این دیدگاه، عمل سیاسی، ارتباطات و بازنمایی‌ها تنها زمانی ممکن هستند که بر اساس «نشانه‌ها و نمادهای فرهنگی» درک شوند. بنابراین جغرافیای سیاسی متأثر از فرهنگ، به تشخیص و نشان دادن تأثیرات متقابل «نشانه‌ها» و «نمادهای» فرهنگی از یک سو و

«اعمال سیاسی» از سوی دیگر می‌پردازد. مانند درگیری حکومت‌ها با سؤالاتی در مورد هویت فرهنگی و گفت‌وگوهای سیاسی (Sidaway, 2003). در واقع چرخش فرهنگی موجب «متنی شدن» مفاهیم و موضوعات سنتی رشته می‌شود (Sidaway, 1997). در ادامه به اختصار صورت‌بندی مجدد مفهوم مرز به‌عنوان یکی از مفاهیم بنیادی رشته جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک به‌عنوان یکی از زیرشاخه‌های جغرافیای سیاسی بر اساس لنز فرهنگی بررسی می‌شود:

• مرز

مفهوم مرز در رشته جغرافیای سیاسی، برای زمانی طولانی، به‌عنوان عنصری «مادی» در چشم‌انداز فرهنگی و به‌عنوان خطی در نظر گرفته می‌شد که «ساختارهای قدرت» و حکومت‌های حاکم را از هم جدا می‌کند و فرصت‌هایی را برای همکاری و اختلاف ایجاد می‌کند (Passi, 2003)؛ اما امروزه این دیدگاه متحول شده است. امروزه هرچند مفهوم سنتی مرز کاملاً کنار گذاشته نشده، اما مرزها نه تنها در اطراف حاکمیت‌های سرزمینی حکومت‌ها، بلکه همچنین در اطراف ملت‌ها، گروه‌ها، مذاهب و نیز افراد کشیده می‌شوند (Badiee Azandahi & Mirahmadi, 2016).

از آغاز دهه ۱۹۹۰م. موج جدیدی از تحقیقات مرزی به وجود آمده است (Paasi, 2009). از یک سو علاقه جدیدی به «خطوط قلمرویی سخت» پدید آمده که به‌طور مداوم در حال ترسیم و علامت‌گذاری بین کشورها هستند و از دیگر سو، توجه فزاینده‌ای به ماهیت مرزبندی و نحوه استقرار مردم و گروه‌ها در داخل بخش‌های مختلف اجتماعی و فضایی به وجود آمده است (Newman, 2006). در این دیدگاه مرزها بیش از آنکه به‌مثابه خطوط ثابت عمل نمایند، به‌عنوان فرایندها، گفت‌وگوها، سمبل‌ها و شبکه‌ها عمل می‌کنند. در واقع «مرز» به بخشی از متن «جغرافیایی- فرهنگی» گسترده‌تر تبدیل شده است. در مطالعات جدید، مرزها به‌عنوان «سازه‌های اجتماعی» پویا درک می‌شوند که به‌طور اجتماعی ساخته می‌شوند. البته در این دیدگاه، مرزها به‌مثابه ترسیم‌کننده یا محدودکننده فضا - صرفاً یک سازه اجتماعی نیستند، بلکه به‌واسطه آن‌ها جهان‌های متقاطع، در مجموعه‌های بی‌شمار و روش‌های متداخل قرار می‌گیرند (Badiee Azandahi & Mirahmadi, 2016).

به‌عبارت‌دیگر در این دیدگاه، بر اهمیت خطوط مرزی در ایجاد فضاها و قلمروهایی که درون آن‌ها ساکن هستیم و همچنین ایجاد هویت و وابستگی در مقیاس‌های فضایی مختلف تأکید می‌شود. مرزها توانایی به دام انداختن و آزاد کردن هویت‌های فضایی - اجتماعی و نیز کمک به فرایندهای هم‌زمان «شمول و استثناء» را دارند. به‌بیان‌دیگر، فلسفه و عمل مرز سازی و دگرسازی و تثبیت هویت‌های قلمرویی، تنها به نهاد حکومت محدود نمی‌شود (Van Houtum, 2005)؛ مرزها همواره بین طبقه‌بندی‌هایی مثل فرهنگ، نسل، جنس و ... در حال ساخته شدن هستند (Jones, 2008).

• ژئوپلیتیک

ژئوپلیتیک انتقادی مفروضات معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی تعهدات ژئوپلیتیک متعارف را به چالش می‌کشد (Ó Tuathail, 2000)؛ و ژئوپلیتیک را به‌عنوان مجموعه‌ای پیچیده از گفت‌وگوها، بازنمایی‌ها و رویه‌ها، مجدداً مفهوم بندی می‌کند (Power & Campbell, 2010). ژئوپلیتیک انتقادی توجه خاصی به «فرهنگ» دارد. براین اساس جغرافیا شکلی از «ترسیم زمین» است که لزوماً دربردارنده «فرهنگ»، «گفت‌وگو»، و «قدرت/دانش» است. از این رو همه جغرافیا، جغرافیای فرهنگی است و همه ژئوپلیتیک، ژئوپلیتیک فرهنگی است. ژئوپلیتیک توسط حکومت، نظر به پیوند دایر میان «قدرت»، «فرهنگ» و «قلمرو» ایجاد شده است. ژئوپلیتیک انتقادی میان سه نوع ژئوپلیتیک تمایز قائل می‌شود: ژئوپلیتیک رسمی، یا استدلال ژئوپلیتیکی تدوین‌شده روشن‌فکران سیاست‌مدار در جامعه مدنی و نهادهای متعدد حکومت‌ها که می‌کوشند سیاست جهانی را درون یک منطق معین فضایی قابل‌فهم، چارچوب ببخشند. ژئوپلیتیک کاربردی یا استدلال ژئوپلیتیکی تک‌کاره رهبران سیاسی و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی درگیر در سیاست کاربردی سیاست‌گذاری خارجی. ژئوپلیتیک عامه‌پسند، یا منطق ژئوپلیتیک

هویت و تفاوت که در مظاهر گوناگون «فرهنگ عمومی» از رسانه‌های بصری گرفته تا مجله‌های خبری و رمان‌ها نفوذ می‌کند (Atkinson, Jackson, Sibley, & Washbourne, 2016). هر سه گونه باهم مرتبط هستند. نویسندگان دانشگاهی و روزنامه‌نگاران مرتباً نظریات و گفتمان‌های خود را باهم تبادل می‌کنند و هر دو گروه ارتباط منظمی با ادارات و سازمان‌های دولتی دارند و در رسانه‌ها و فرهنگ عمومی تأثیر می‌گذارند. این الگوی سه‌جانبه در فرهنگ ژئوپلیتیکی جای گرفته، به‌طوری که به رویارویی حکومت با جهان شکل می‌دهد (Dodds, 2011). در میان این سه نوع، به‌ویژه ژئوپلیتیک عامه‌پسند توجه خاصی به ابزارهای فرهنگی و فرهنگ عمومی دارد. گذار از خوانش‌های حکومت‌محور از سیاست جهان، طیفی از مقرها/متون/رویه‌ها^۱ را برای تحلیل ژئوپلیتیکی باز کرده است. این توسعه شامل افزایش روزافزون مطالعاتی در مورد بازنمایی‌های ژئوپلیتیکی محبوب درون مجلات، کارتون‌ها، فیلم‌ها و ...، همراه با یک تمرکز در حال رشد بر فرهنگ بصری و دیداری است (Power & Campbell, 2010). قدرت ژئوپلیتیکی رسانه، به دلیل توانایی آن برای شکل دادن به تصورات، اتفاقات، افراد، مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی و فرایندهای سیاسی است. در واقع قدرت رسانه به خاطر بازنمایی‌هایی است که از فضاها، فرهنگ‌ها، سیاست‌ها و ... ارائه می‌کند (Dodds, 2011). ژئوپلیتیک انتقادی معاصر همچنین با یک سری مفاهیم دیگر شناخته می‌شود که به اعتقاد اتوا به‌صورت سیستماتیک تبیین نشده‌اند. با این حال، می‌توانند به‌صورت هر می بر پایه دیگری قرار گیرند و نشان‌دهنده کار دقیق تحلیلی و نیز نشان‌دهنده اهمیت متغیر «فرهنگ» در ژئوپلیتیک هستند. در ادامه به سه مفهوم اشاره می‌شود:

الف) پندار ژئوپلیتیکی: پندارهای ژئوپلیتیکی یک حکومت، تصاویر آن حکومت از خود هستند که بر روابط آن با دیگر بازیگران جهان تأثیر گذارند. مطالعه پندارهای ژئوپلیتیکی مستلزم در نظر گرفتن ساخت و حفظ مفاهیم سلطه‌طلبانه معینی از «ملت» است: کدام اسطوره‌های تاریخی، ملت را تعریف می‌کنند، چگونه حکومت درون فرایندهای بوروکراتیک نهادینه می‌شود و ... اما همچنین مستلزم تحقیق درباره فرایندهای روزمره گردهم‌آوری هویت است که پندارهای ژئوپلیتیکی را به‌عنوان یک ناخودآگاه اجتماعی تعریف می‌کنند.

ب) فرهنگ ژئوپلیتیکی: فرهنگ‌های ژئوپلیتیکی بر اساس تبیین پندارهای ژئوپلیتیکی ساخته می‌شوند. فرهنگ ژئوپلیتیکی می‌تواند به‌عنوان فرهنگ‌ها و سنت‌هایی تفسیری تعریف شود که درون آن «یک حکومت»، هویت و تماس خود با جهان حکومت‌ها را درک می‌کند و مجموعه‌ای از راهبردها را درباره آن تماس تدوین می‌کند. فرهنگ ژئوپلیتیکی عبارت است از این که مکان جغرافیایی، تجارب تاریخی، سازمان‌دهی نهادی، و فرهنگ سیاسی یک حکومت چگونه بر ایجاد تفسیر متمایزی از سیاست تأثیر می‌گذارد. برای مثال، فرهنگ ژئوپلیتیکی آمریکایی به‌وسیله شکل خاصی از استعمارگرایی، نژادپرستی، سرمایه‌گرایی، و مدرنیته پدید آمده است. جدایی آمریکا از اروپا، آسیا، امریکای لاتین، و کشورهای حوزه دریای کارائیب توسط دو اقیانوس پهناور جهان، و درعین حال، پیوندهای اقتصادی نزدیک آن با این مناطق، منجر به سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا با ویژگی‌های انزوا گرایی، انترناسیونالیسم، و یک‌جانبه‌گرایی شده است.

ب) سنت ژئوپلیتیکی: سنت‌های ژئوپلیتیکی، سبک‌های جاافتاده گفتگوی خصومت‌آمیز^۵ درون فرهنگ‌های ژئوپلیتیکی هستند. به‌عبارت‌دیگر، سنت ژئوپلیتیکی جهت‌گیری سیاست خارجی خاص درون یک فرهنگ ژئوپلیتیکی وسیع‌تر است. به‌عنوان مثال، فرهنگ ژئوپلیتیکی روسیه از یک سری سنت‌های ژئوپلیتیکی تشکیل شده است که معمولاً حول برجسب‌های گاه

1 Sites/Texts/Practices
2 Geopolitical Imagi-Nation
3 Geopolitical Culture
4 A Geopolitical Tradition
5 Antagonistic Dialogue

ناپخته «غربی کردن» و «اروایی شدن» تدوین شده‌اند (Atkinson et al., 2016). این سه مفهوم نشان‌دهنده این واقعیت است که عامل فرهنگ به صورت عمیقی در تحلیل‌های ژئوپلیتیک انتقادی نقش آفرینی می‌کند.

۲. توجه به موضوعات جدید

چرخش فرهنگی در جغرافیای انسانی، موجب توجه جغرافیدانان سیاسی به موضوعاتی شد که قبل از دهه ۱۹۹۰م. توجه به آن‌ها در رشته جغرافیای سیاسی غیرمعمول بود. در ادامه به برخی از مهم‌ترین این موضوعات پرداخته می‌شود:

• هویت

مهم‌ترین تأثیر چرخش فرهنگی بر جغرافیای سیاسی، توجه به بحث «هویت» است. دلیل توجه به بحث هویت به این واقعیت برمی‌گردد که چرخش فرهنگی موجب توجه به «معنا» شد و فرهنگ به عنوان مخزن معنا برای انسان در نظر گرفته شد. ایجاد و گسترش سیستم‌های معنا در جوامع نیز پیش‌ازپیش حول محور هویت بوده و بر اصول بنیادین مبتنی است. این هویت‌ها می‌توانند هویت‌های ملی، سرزمینی، منطقه‌ای، قومی، مذهبی و شخصی باشند (Gallaher, Dahlman, Gilmartin, Mountz, & Shirlow, 2011). در ادامه به برخی از مهم‌ترین موضوعات پرداخته می‌شود:

الف) نقش فضاهای زندگی روزمره در ساخت هویت سیاسی: چرخش فرهنگی در جغرافیای سیاسی، چرخشی به سمت دانش جغرافیایی غیر سنتی و دغدغه نسبت به فضای «روزمره» به عنوان یک فضای موثق تحلیل سیاسی ایجاد کرده است (Sharp, 2004). از این دیدگاه، محلی، داخلی و خصوصی نمی‌تواند «غیرسیاسی» تلقی شود (Fincher, 2004)؛ چراکه خصوصی‌ترین و صمیمی‌ترین فضاها تحت تأثیر القای قدرت قرار می‌گیرند و در روابط مختلف سلطه و مقاومت گرفتار می‌شوند. این امر باز شدن فضاهایی را برای بررسی تسهیل کرده که قبلاً در نظر گرفته نمی‌شد. به سخن دیگر چرخشی از حوزه‌های رسمی سیاست به عرصه‌های غیررسمی برای در نظر گرفتن نقش روزمره، و اغلب شیوه‌های خصوصی ساخت هویت‌های سیاسی ایجاد شده است. مفهوم روزمره، منجر به استفاده از متدولوژی‌های جدید شده که مهم‌ترین آن‌ها علاقه به استفاده از «تحلیل گفتمان» جهت تحلیل ساخت هویت‌های سیاسی بوده است (Sharp, 2004).

ب) ارتباط میان هویت ملی و مکان: جغرافیدانان سیاسی در نتیجه چرخش فرهنگی، به ارتباط میان مکان و هویت ملی توجه کرده‌اند. برای مثال، جغرافیدانان سیاسی بر اهمیت مکان‌های خاص به عنوان منبع تغذیه ایدئولوژیک برای ناسیونالیسم تأکید کرده‌اند (مانند مزار سربازان گمنام). همچنین مکان‌هایی که دستاوردهای ملت را به تصویر می‌کشند (مانند موزه‌های ملی) و مکان‌هایی که نشانگر حقایق اساسی فرهنگی در مورد ملت‌هایی خاص هستند (مانند موزه‌های تاریخ و فرهنگ عامه) مورد توجه جغرافیدانان سیاسی هستند (Jones, Jones, & Woods, 2007).

ج) دستکاری و تغییر معنای پدیده‌های سیاسی - فرهنگی: آنچه مردم انجام می‌دهند، می‌خواهند یا می‌اندیشند در طی زمان تغییر می‌کند و چنین خواسته‌هایی درون پروژه‌هایی که مکان‌ها را به دفعات می‌سازند، معنا پیدا می‌کند (Flint, 2011). در این زمینه به ویژه جغرافیدانان سیاسی به دستکاری در معنای سیاسی آثار تاریخی عمده توجه دارند. برای مثال بررسی کلیسای جامع مسیح منجی در مسکو، به عنوان نمادی بسیار مهم از ملی‌گرایی روسی، نشان می‌دهد که این کلیسا از ابتدا منعکس‌کننده و تجسم تغییرات ملی و سیاسی گسترده‌تری بوده که در جامعه شوروی و یا روسیه افتاده است. تغییراتی که در طرح و معماری این کلیسا انجام شده با این هدف بوده که این کلیسا، منعکس‌کننده «هویت» ملت روسیه باشد؛ چراکه مکان‌ها معنادارند و عناصری بسیار مهم در انگاره‌ها و پنداشت‌های ملی هستند (Jones et al., 2007).

د) بازنمایی مسائل هویتی: «بازنمایی» موضوع دیگری است که در نتیجه چرخش فرهنگی، مورد توجه جغرافیدانان سیاسی قرار گرفته است (Kobayashi, 2009). چرخش فرهنگی مبتنی بر ضرورت توجه به «بازنمایی»، در یک چارچوب فرهنگی

است. این توجه باهدف شناخت بیشتر نحوه تأثیر تصویر، زبان و تبادل اندیشه بر شکل‌گیری «واقعیت» است. بازنمایی ابزاری است که بازیگران مختلف با استفاده از آن تصاویر موردنظر خود را بازتولید کرده و ارتقا می‌بخشند. مسائل هویتی در قالب بازنمایی مکانی و با تفسیرهای پیچیده درباره معنای آن بازنمایی تجسم می‌یابند. برای مثال، رفتارهای ضداجتماعی خرده‌فرهنگ‌ها در مخالفت با گفتمان غالب را می‌توان نمونه‌ای از «بازنمایی» افراد محسوب کرد. مثال دیگر، خلق نقاشی‌های دیواری غیررسمی، به‌عنوان اقدامی برای طرح دعوی مالکیت بر یک مکان است (Gallaher et al., 2011).

• چشم‌انداز

چشم‌انداز، یک مبحث دیرپا در رشته جغرافیا است. اما همان‌طور که بیان شد، در گذشته جغرافیدانان به واقعیت‌های عینی و مادی قابل‌مشاهده در چشم‌انداز مانند کاربری زمین و نوع سکونتگاه‌ها توجه داشتند. جغرافیدانان سیاسی نیز کمتر به مبحث چشم‌انداز می‌پرداختند. ظهور چرخش فرهنگی، موجب توجه جغرافیدانان سیاسی به چشم‌انداز از زاویه‌ای نو شد و موضوعاتی در رابطه با چشم‌انداز مورد مطالعه قرار گرفت که قبل از چرخش فرهنگی به آن‌ها توجه نمی‌شد. اصطلاح چشم‌انداز نه تنها به طرز قرارگیری «پدیده‌ها روی زمین»، و یا به ترتیب یا ترکیب یک مکان اشاره می‌کند، بلکه به «اهمیت اجتماعی یا فرهنگی» این نظم یا ترکیب نیز اشاره دارد. فراتر از این، جغرافیدانان چشم‌انداز را به‌صورت یک مورفولوژی ساخته‌شده درک می‌کنند - یعنی شکل و ساختار یک مکان. درنهایت، چشم‌انداز به یک‌شکل «بازنمایی» اشاره دارد. نقطه شروع تحلیل چشم‌انداز به‌عنوان «فرم»، «معنا» و «بازنمایی» با این درک آغاز می‌شود که هر ریخت‌شناسی، الگو، چیدمان یا دید، و هر عمل بازنمایی در مکان، به‌صورت خودجوش پدید نمی‌آید. در انتزاعی‌ترین سطح، همه این‌ها نتیجه و بازتاب «الزام‌های فرهنگی» افرادی هستند که چشم‌انداز را می‌سازند و ارائه می‌کنند. چشم‌انداز (به‌صورت فرم، معنا و بازنمایی) به‌طور فعالی روابط اجتماعی که در ساختن آن دخیل‌اند را در برمی‌گیرد. بنابراین چشم‌انداز، یک بازنمایی است از آنچه «هست» و آنچه «می‌تواند» باشد. در برخی موارد یک چشم‌انداز نه فقط یک ناحیه؛ بلکه نشان‌دهنده هویت فرهنگی نیز هست (Atkinson et al., 2016). در ادامه به دو مورد از مهم‌ترین موضوعات مورد توجه جغرافیدانان سیاسی پرداخته می‌شود:

الف) چشم‌انداز قدرت: چشم‌انداز به‌عنوان بازنمایی، یک ایدئولوژی نیز هست. در این حالت چشم‌انداز حاکی از یک شیوه ویژه نگریستن به زمین است (Atkinson et al., 2016). نقاط مختلف در چشم‌انداز می‌توانند دربردارنده پیام‌های مرتبط به قدرت و سیاست، باشند. چنین چشم‌اندازهایی را غالباً «چشم‌انداز قدرت» می‌نامند. چشم‌انداز قدرت چهار عملکرد عمده دارد. نخست، نشان می‌دهد که چه کسی بر مسند قدرت است. دوم، ایدئولوژی حاکم و یا علایق غالب را به مردم یادآوری می‌کند. سوم، بیان‌کننده وضعیت یک مکان و ارسال پیام به شهرها یا کشورهای رقیب است. چهارم، نوعی حس وفاداری نسبت به مکان، نخبگان و یا اصول و اعتقادات حاکم به وجود می‌آورد. این عملکردها از طریق سبک معماری، ساماندهی فضا و ... صورت می‌گیرند (Jones et al., 2007).

ب) سیاست چشم‌انداز: حضور برخی نمادها و نشانه‌های خاص درصحنه زندگی روزمره که دائماً در مقابل دیدگان ساکنان آن ناحیه حس می‌شود، در هویت‌یابی نقش‌آفرین هستند (Fayyaz, Sarfaraz, & Ahmadi, 2011). بحث چشم‌انداز قدرت، منجر به توجه به موضوع دیگری می‌شود که «سیاست چشم‌انداز» نام دارد. از اواخر دهه ۱۹۸۰م. «چشم‌انداز» به یکی از برجسته‌ترین عرصه‌های تحقیق شکل داده که درون آن «سیاست بازنمایی» بررسی می‌شود. در این زمینه، بی‌گناهی پذیرفته‌شده چشم‌انداز از طریق نشان دادن انعکاس علایق و نفوذ گروه‌های خاص در جامعه در بازنمایی‌های صورت گرفته از چشم‌انداز و نیز اشکال مادی که چشم‌انداز به خود می‌گیرد، زیر سؤال می‌رود (Scott, 2009). برای مثال، در حکومت‌های کمونیستی سابق در اروپای مرکزی و شرقی، دست‌کاری در چشم‌انداز به‌صورت آشکاری در جهت تثبیت قدرت، مورد استفاده قرار گرفت.

علاوه بر استفاده از نماد ستاره سرخ کمونیسیم بر روی ساختمان‌های عمومی، تندیس‌های متعددی از لنین و سایر رهبران ملی در اماکن عمومی نصب شدند و خیابان‌ها، میدان‌ها و شهرهای بسیاری به افتخار قهرمانان کمونیست نام‌گذاری شدند. در نتیجه، چشم‌انداز، به عامل یادآوری قدرت کمونیستی به عموم تبدیل شد (Jones et al., 2007).

• رابطه میان حکومت و فرهنگ

همان‌طور که بیان شد، در رشته جغرافیای سیاسی رویکردهای حکومت‌گرا به‌دوراز رویکردهای فرهنگ‌گرا باقی‌مانده‌اند. با این حال برخی جغرافیدانان سیاسی تلاش کرده‌اند بین رویکرد حکومت‌محور و فرهنگ ارتباط به وجود آورند. ایجاد ارتباط بین حکومت و فرهنگ مستلزم توجه به این مسئله است که سؤالات فرهنگی مربوط به «هویت» و «معنا»، چگونه اساساً مرتبط به سؤالات جغرافیایی - سیاسی در مورد فضا و نقش حکومت هستند. در این دیدگاه فرهنگ یک عامل میانجی‌گر، جهان‌بینی و سیستمی از معنا است که به ساخت ذهنیت‌ها در فضا و زمان خاص و روابط درون جامعه شکل می‌دهد (Marston, 2004). در ادامه به دو موضوع در مورد رابطه میان فرهنگ و حکومت اشاره می‌شود:

الف) شکل‌گیری حکومت: رابطه میان فرهنگ و شکل‌گیری حکومت را می‌توان به دو صورت در نظر گرفت: شکل‌گیری حکومت از بالا و شکل‌گیری حکومت از پایین. در مورد شکل‌گیری حکومت از بالا، می‌توان گفت حکومت‌ها از طریق رویه‌های اجتماعی فضایی شده‌ای ساخته می‌شوند که کم‌وبیش در دستگاه حکومت، نهادینه می‌شوند. اهمیت فرهنگ برای شکل‌گیری حکومت از بالا به سه دلیل است. اول، این که فرایندهای حکومت سمبلیک و نیز مادی و سازمانی هستند؛ دوم، «تولید معنا» برای حفظ و توسعه حکومت‌محوری است؛ و معنا با فرهنگ مرتبط است و سوم، این که معنایی که از فعالیت‌های حکومت توسط کارگزاران (سیاستمداران و ...) درک می‌شود، اهمیت زیادی برای حکومت دارد (Marston, 2004)؛ چراکه تمام مردم جهان سرنوشت و هویت خود را در رابطه با چگونگی اداره امور کشور خود تعریف می‌کنند (Blacksell, 2010). در شکل‌گیری حکومت از پایین، تأکید بر تأثیرات «رویه‌های اجتماعی» بر شکل‌گیری حکومت است. برای مثال، بررسی ریشه‌های آمریکایی ناسیونالیسم ایرلندی، نقش فرهنگ در مفهوم‌بندی حکومت و شکل‌گیری آن از پایین را نشان می‌دهد. ناسیونالیسم ایرلندی نشان می‌دهد که ناسیونالیسم ضرورتاً یک دسته‌بندی ثابت، منظم و محدود شده به قلمرو ملی نیست. ناسیونالیسم ایرلندی ترکیب شده با هویت‌های متغیر و ساخت معنا در میان مهاجران ایرلندی در ایالات متحده آمریکا است، که برای گفتمان حکومت ایرلند مستقل مشارکت کردند. این مثال نشان‌دهنده این است که درک حکومت به‌عنوان پیامدی از نزاع‌ها بر سر معنا و هویت دارای ارتباط جغرافیایی مهم و خاصی نه تنها برای نظریه‌پردازی حکومت بلکه، همچنین برای مقاومت و تغییر است (Marston, 2004).

ب) سیاست فرهنگی: حکومت‌ها دارای کارکرد فرهنگی هستند و برای رسیدن به اهداف خود ناگزیر به اتخاذ یک سیاست فرهنگی مناسب هستند. امروزه، بخشی از رفتارها و فعالیت‌های فرهنگی انسان در هر مکان جغرافیایی، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم متأثر از نهادهای جمعی و عمومی مانند مراکز و مؤسسات آموزشی، پژوهشی، هنری، رسانه‌ای و ... سازمان می‌یابد. بنابراین، فرهنگ نیز، حداقل تا حدی سازمان‌یافته در چهارچوب کلی نظام سیاسی دولت - ملت‌ها است (Atkinson et al., 2016). برای مثال بررسی سیاست فرهنگی کنترل آب در رشته‌کوه‌های آند نشان می‌دهد که در جوامع آند میان آب، قدرت و سیاست فرهنگی رابطه وجود دارد. از زمان‌های باستان، آب در سیستم‌های فرهنگی این جوامع، ابزاری برای بسیج مردم و ... بوده است. بوتلن با بررسی شیوه‌های کنترل آب در پرو، به تحلیل تکنیک‌هایی پرداخته که طبقه حاکم با استفاده از آن به ذهنیت افراد در مورد آب شکل می‌دهد. در این کشور «عقلانی کردن کنترل آب» از طریق شکل دادن و استاندارد کردن نگرش‌های محلی، آداب و رسوم و ... در راستای منافع طبقه غالب، یک استراتژی اساسی برای حکومت است. در واقع سیستم‌های

آبیاری در پرو بیش از این که سیستم‌های مدیریتی باشند، «سازه‌های سیاسی و فرهنگی» هستند و مسائلی مانند تعریف حقوق آب، فعالیت‌های عمیقاً سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است (Boelens, 2014).

۳. توجه به فرهنگ از نظر تولید دانش جغرافیای سیاسی

توجه به فرهنگ از نظر تولید دانش جغرافیای سیاسی، مرتبط با «پسا»ها (پست‌مدرنیسم، پسااستعمارگرایی و پسااستعمارگرایی) و نیز فمینیسم است. در این دیدگاه‌ها به رابطه میان دانش و قدرت توجه می‌شود. افرادی مانند میشل فوکو و ادوارد سعید نشان داده‌اند که دانش شامل «گفتمان‌ها» یا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، واژه‌ها و عبارتهاست که در متن‌های متمایز تاریخی - جغرافیایی طرح می‌شوند و دانش تداوم می‌یابد؛ زیرا توسط دیگران اتخاذ شده و به بخشی از معرفت عمومی تبدیل می‌شود که یک رشته مطالعاتی مانند جغرافیای سیاسی را تعریف می‌کند (Agnew & Muscarà, 2012). این دیدگاه‌ها به فرضیات بیان‌نشده، تأکیدها و سکوت‌های گفتمان‌ها توجه می‌کنند و آنچه این گفتمان‌ها در مورد آن ساکت‌اند را برجسته کرده و تحلیل می‌کنند. در این دیدگاه‌ها هر نظریه اجتماعی جزئی است و در شرایط ژئوتاریخی خاصی به وجود آمده و منعکس‌کننده روابط قدرت و به‌طور خلاصه، یک «گفتمان» است. دیدگاه‌های مبتنی بر «پسا»ها شیوه‌هایی را تحلیل می‌کنند که با استفاده از آن‌ها حقیقت ساخته می‌شود. به این ترتیب، نظریه‌های اجتماعی به‌عنوان بازنمایی‌هایی از حقیقت‌های خاص تفسیر شده‌اند که جنسیتی، نژادی و طبقه‌ای هستند و یا یک دیدگاه خاص غربی را تعریف می‌کنند. به سخن دیگر، تفکر مبتنی بر «پسا»ها، بر تحلیل ساخت اجتماعی دانش توسط گروه‌های اجتماعی قرار گرفته در متن‌های زمانی - مکانی خاص اصرار دارد. دانش همیشه خاص متن و وابسته به آن است و چیزی را منعکس می‌کند که «جانبداری» نامیده می‌شود (Cox, 2014). در واقع در این دیدگاه‌ها چرخش فرهنگی به معنای ارزیابی خود دانش جغرافیای سیاسی است. در ادامه به ارزیابی‌های انجام شده از دانش جغرافیای سیاسی بر اساس دو دیدگاه پسااستعماری و فمینیسم پرداخته می‌شود:

• دیدگاه پسااستعماری

پسااستعمارگرایی شکلی از تحلیل انتقادی استعمار و پروژه‌های جانشین آن است (Gregory et al., 2009). این دیدگاه نشان‌دهنده جانبداری دانش و به‌ویژه دانشی است که در اروپای استعماری تولید شده است (McEwan, 2003)؛ و نشان می‌دهد که چگونه دانش شکلی از «قدرت» است (Raguram & Madge, 2006). در این زمینه ادوارد سعید به بررسی تولید گفتمانی دانش معمولی غربی و مفروضات آن درباره شرق پرداخته است (Jazeel, 2013)؛ و نشان داده که قدرت‌های غربی و فلاسفه، هنرمندان، دانشمندان علوم اجتماعی و ... در غرب به «شرق» به‌عنوان منطقه‌ای «دیگر» می‌نگرند. در متونی که سعید مطالعه می‌کرد «خود» به نویسنده غربی اشاره داشت که توجه خود را به شرق، به‌عنوان موضوع مطالعه معطوف کرده و به این ترتیب «غرب» در برابر «شرق» و «خودی» در برابر «دیگری» قرار گرفته است. وی از این فرایند تحت عنوان «شرق‌شناسی» (ساخت غربی از شرق) نام می‌برد، فرایندی که طی آن غربی‌ها مفهوم «شرق» را تولید کردند. غربی‌ها با اتکا به این استدلال‌ها شرق را جامعه‌ای سنتی، عقب‌افتاده، طماع و ... معرفی کردند. خلق دانش درباره شرق و گسترش آن به غرب کمک می‌کرد خود را نیروی برتر و متمدن‌کننده معرفی کند (Gallaher et al., 2011). درک گریگوری با تأثیرپذیری از سعید و اندیشه‌های فوکو در مورد روابط متقابل بین دانش، قدرت و فضا، استدلال می‌کند که نقش جغرافیا در مشروعیت ایدئولوژیکی روابط قدرت استعماری محوری بوده است. جغرافیا به‌عنوان شیوه‌ای از شناختن فضا و بخشی از رژیم‌های دانش/قدرت بوده، که غلبه غرب بر بقیه جهان را تسهیل کرده است. مفاهیم غربی فضا بخش ضروری این تصور استعماری بوده‌اند، یعنی شیوه‌هایی که در آن فضا تعیین حدود و درون چارچوب‌هایی از درک قرار می‌گرفت که مرزهایی بین «هویت‌ها»، «خود» و «دیگری» ترسیم می‌کرد؛ بنابراین استعمارگرایی به همان اندازه که یک پروژه سیاسی و اقتصادی بود، یک «پروژه فرهنگی و ایدئولوژیکی» نیز بود و

علم جغرافیا عمیقاً در شیوه‌هایی که امروز نیز به آن ادامه می‌دهد؛ اروپا محور بوده است (Hubbard & Kitchin, 2011). معتقدان به دیدگاه پسااستعمارگرایی استدلال می‌کنند که جغرافیای سیاسی، به‌عنوان یکی از زیرشاخه‌های جغرافیا، تا حد زیادی مبتنی بر دیدگاه غربی بوده است. به اعتقاد رابینسون، رشته جغرافیای سیاسی، ایالات متحده امریکا-اروپا را به‌عنوان یک «منطقه هژمونیک تولید دانش» تثبیت می‌کند. به اعتقاد وی سنت‌ها و بینش‌های جغرافیای سیاسی برای بررسی مسائل اکثریت جمعیت جهان نامرتب است؛ چراکه، در جهانی که اکثریت (نه قوی‌ترین) کاملاً در تضاد با یک اقلیت قدرتمند غربی هستند، دیدگاه‌های غربی، برای بررسی پویایی‌های سیاسی اکثریت جمعیت جهان نامناسب است (Robinson, 2003).

• فمینیسم

نقدهای فمینیستی، مانند نقدهای پسااستعماری، دانش و هویت را به هم وابسته و متصل به روابط قدرت می‌داند. درحالی‌که پسااستعمارگرایان بر تمرکززدایی از دانش به‌ظاهر عام (جهانی) غرب و نشان دادن جاسازی آن در یک موقعیت تاریخی و مکانی تمرکز دارند؛ فمینیست‌ها به نشان دادن قرار گرفتن دانش در یک موضع جنسیتی شده می‌پردازند (Sharp, 2006). فمینیست‌ها بر اهمیت جنسیت در ساخت جغرافیای سیاسی و بر درک‌های متفاوت از «سیاسی» و اینکه چگونه این‌ها برای یک جغرافیای سیاسی فمینیستی معنا دارد، تأکید دارند. جغرافیدانان سیاسی فمینیست، بسیاری از گفتمان‌ها و فرایندهای ساخت دانش درون جغرافیای سیاسی را به چالش کشیده‌اند و بر اهمیت دانش جانب‌دارانه و پیوند انتقادی بین دانش و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، تأکید دارند (Staheli & Kofman, 2004). برای مثال جغرافیدانان فمینیست جهان سوم، در تحقیقات خود در زمینه موضوع توسعه، اغلب زنان جهان سوم را به‌عنوان قربانیان فرایند توسعه می‌بینند. چنین انتقاداتی منعکس‌کننده نگرانی‌های پسااستعماری گسترده‌تر درباره نگاه غرب محور به جنسیت و توسعه نیز می‌باشد. از دیدگاه پسااستعماری، تحقیق فمینیستی بین‌المللی، به دلیل کم‌توجهی به «کارگران زنان جهان سوم» و درگیر نشدن با سازمان پیچیده هویت جنسی در «جنوب» شکست خورده است (Laurie & Calla, 2004). برای مثال برخی از فمینیست‌های جنوب استدلال می‌کنند، همان‌طور که ادوارد سعید از «دیگری» پنداشتن شرق توسط غربی‌ها سخن می‌گوید، فمینیست‌های «شمال» فمینیست‌های جنوب را «دیگری» تلقی می‌کنند و تصویری کلیشه‌ای از زنان شرقی ارائه داده‌اند که در آن از زنان «جنوب» به‌عنوان افرادی ناتوان یاد می‌شود که از بیان دیدگاه‌های خود عاجزند (Gallaher et al., 2011). بنابراین اندیشه‌های مبتنی بر پساها و نیز فمینیسم، زاینده مجادلات (مجادلات فمینیستی، مجادلات برای برابری نژادی و برای برانداختن روابط استعماری و ...) علیه «دانش‌های هژمون» هستند (Cox, 2005). لازم به ذکر است که دیدگاه‌هایی مانند فمینیسم، پسااستعمارگرایی، پست‌مدرنیسم و پسااستعمارگرایی درعین حال که به بحث خود دانش جغرافیایی سیاسی می‌پردازند، نگاهی نو به موضوعات «فرهنگی» نیز دارند. برای مثال، دیدگاه‌های پست‌مدرن اندیشه هویت به‌عنوان یک نظم یکپارچه درونی که معنای آن را می‌توان با دقت درک و بازنمایی نمود را به چالش کشیده‌اند. بر اساس این دیدگاه‌ها، هویت نه‌تنها به‌عنوان متغیر فضایی و زمانی، بلکه به‌عنوان ماهیتی متکثر و متناقض درک می‌شود. هویت، نه به‌عنوان نشانه‌ای از برخی خصیصه‌های اساسی یا ذاتی (مانند مشخصه‌های نژادی، جایگاه طبقاتی و غیره)، بلکه به‌عنوان تلخیص گسسته و بی‌ثبات «تأثیرات اجتماعی» مختلف شناخته می‌شود. دیدگاه‌های پسااستعمارگرا نیز به فعالیت‌ها و عملکردهای قدرت که به شیوه‌های مختلف به هویت شکل می‌دهند، توجه می‌کنند. در اینجا مفهوم هویت به‌عنوان یک ساخت «گفتمانی» در نظر گرفته می‌شود که در زبان و از طریق زبان ساخته می‌شود (Atkinson et al., 2016).

نتیجه‌گیری

چرخش فرهنگی سه تأثیر عمده بر رشته جغرافیای سیاسی داشته است. اول، صورت‌بندی مجدد مفاهیم و موضوعات رشته جغرافیای سیاسی از طریق لنز فرهنگی است. این صورت‌بندی مجدد بر این مبنا انجام می‌شود که کل جغرافیا، فرهنگی است، و امور

وابسته به فرهنگ، سیاسی تلقی می‌شوند. در این زمینه فرهنگ به‌عنوان سیستمی از نشانه‌ها در نظر گرفته می‌شود که به سایر فعالیت‌ها معنا می‌دهد و اعمال سیاسی بر اساس معنا، نشانه‌ها و نمادها درک می‌شوند. دوم، تمرکز بر موضوعات جدیدی که تا قبل از دهه ۱۹۸۰م. مورد توجه نبودند؛ در این زمینه موضوع عمده‌ای که توجه جغرافیدانان سیاسی را به خود جذب نموده عبارت است از هویت (مسائلی مانند نقش فضاهای زندگی روزمره در ساخت هویت سیاسی؛ ارتباط میان هویت و مکان؛ دستکاری معنای پدیده‌های سیاسی - فرهنگی و تأثیر آن بر هویت). علاوه بر هویت، موضوع چشم‌انداز (مسائلی مانند چشم‌انداز قدرت؛ و سیاست چشم‌انداز)، و رابطه میان فرهنگ و حکومت (مانند سیاست فرهنگی و شکل‌گیری حکومت) بیشترین توجهات را به خود جذب کرده است. سوم، توجه به فرهنگ از نظر تولید دانش جغرافیای سیاسی بر اساس دیدگاه‌های مبتنی بر «پسا»ها و فمینیسم. در این زمینه به نقد و تحلیل ساخت اجتماعی دانش جغرافیای سیاسی توسط گروه‌های اجتماعی قرار گرفته در متن‌های زمانی - مکانی خاص و فرهنگ‌های خاص پرداخته می‌شود و در واقع یک ارزیابی از دانش جغرافیای سیاسی بر اساس فرهنگ افرادی که این دانش را تولید کرده‌اند، انجام می‌شود. بنابراین جغرافیای سیاسی متأثر از چرخش فرهنگی به تشخیص و نشان دادن تأثیرات متقابل «نشانه‌ها» و «نمادهای» فرهنگی از یک سو و «اعمال سیاسی» از سوی دیگر می‌پردازد. در این زمینه به‌ویژه بر «معنا» و نزاع بر سر معنا تمرکز می‌شود. مفاهیم نشانه، نماد، معنا، گفتمان، بازنمایی، روزمره، هویت و تفاوت در محور جغرافیای سیاسی متأثر از چرخش فرهنگی قرار دارند.

سهم نویسندگان: فاطمه سادات میراحمدی (نویسنده اول، مسئول)، پژوهشگر اصلی (۶۰٪)؛ عباس احمدی (نویسنده دوم)،

پژوهشگر کمکی (۴۰٪).

منابع و مآخذ

- Agnew, J. A., & Muscarà, L. (2012). *Making political geography* (Second ed.). New York: Rowman & Littlefield Publishers.
- Atkinson, D., Jackson, P., Sibley, D., & Washbourne, N. (2016). *Cultural geography: A critical dictionary of key concepts* (M. Badiie Azandahi, F. Mirahmadi, & E. Yari, Trans.). Tehran: Entekhab.
- Badiie Azandahi, M., & Mirahmadi, F. S. (2016). Emerging issues and perspectives in boundary studies. *Human Geography research Quarterly*, 48(3), 541-555. [DOI:10.22059/jhgr.2016.56832]. (Persian)
- Bell, D. (2009). Cultural studies and human geography. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 437-441). Oxford: Elsevier.
- Blacksell, M. (2010). *Political geography* (M. R. Hafeznia, A. Abdi, H. Rabiee, & A. Ahmadi, Trans.). Tehran: Entekhab. (Persian)
- Boelens, R. (2014). Cultural politics and the hydrosocial cycle: Water, power and identity in the andean highlands. *Geoforum*, 57, 234-247. [DOI:10.1016/j.geoforum.2013.02.008]
- Cox, K. R. (2005). *Political geography: Critical concept in the social sciences* (Vol. 3). London and New York: Routledge.
- Cox, K. R. (2014). *Making human geography* (First ed.). New York: The Guilford Press.
- Dodds, K. (2011). *Geopolitics: a very short introduction* (Z. Pishgahifard & M. Zohdi Goharpour, Trans.). Tehran: Green Olives. (Persian)
- Fayyaz, E., Sarfaraz, H., & Ahmadi, A. (2011). Semiotics of cultural landscapes in cultural geography; a conceptual strategy for the understanding and discovery of meaning. *Cultural Research Quarterly*, 4(4), 91-116. (Persian)
- Fincher, R. (2004). From dualisms to multiplicities: Gendered political practices. In L. Staeheli, E. Kofman, & L. Peake (Eds.), *Mapping Women, Making Politics* (pp. 49-70). New York & London: Routledge.
- Flint, C. (2011). *An introduction to geopolitics* (M. B. Ghhalibaf & M. H. Pouyandeh, Trans.). Tehran: Ghomes. (Persian)
- Gallaher, C., Dahlman, C. T., Gilmartin, M., Mountz, A., & Shirlow, P. (2011). *Key concepts in political geography* (M. H. Nami & A. Mohamadpoor, Trans.). Tehran: Green Zeytoon Publication. (Persian)
- Gibson, C., & Waitt, G. (2009). Cultural geography. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 411-424). Oxford: Elsevier.
- Gregory, D., Johnston, R., Pratt, G., Watts, M., & Whatmore, S. (2009). *The dictionary of human geography* (5th ed.). Malden: Wiley Blackwell.

- Hubbard, P., & Kitchin, R. (Eds.). (2011). *Thinkers on space and place* (Second ed.). London: SAGE Publication Inc.
- Jazeel, T. (2013). Postcolonialism. In N. C. Johnson, R. H. Schein, & J. Winders (Eds.), *The Wiley-Blackwell companion to cultural geography* (First ed., pp. 17-22). Oxford: John Wiley & Sons, Ltd.
- Jones, M., Jones, R., & Woods, M. (2007). *An introduction to political geography* (Z. Pishgahifard & R. Akbari, Trans.). Tehran: Tehran University Press. (Persian)
- Jones, R. (2008). Categories, borders and boundaries. *Progress in Human Geography*, 33(2), 174-189. [DOI:10.1177/0309132508089828]
- Kobayashi, A. (2009). Representation and re-presentation. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 347-350). Oxford: Elsevier.
- Laurie, N., & Calla, W. P. (2004). Development, postcolonialism, and feminist political geography. In L. Staeheli, E. Kofman, & L. Peake (Eds.), *Mapping Women, Making Politics* (pp. 99-112). New York & London: Routledge.
- Marston, S. A. (2004). Space, culture, state: uneven developments in political geography. *Political Geography*, 23(1), 1-16. [DOI:10.1016/j.polgeo.2003.09.006]
- McEwan, C. (2003). Material geographies and postcolonialism. *Singapore Journal of Tropical Geography*, 24(3), 340-355. [DOI:10.1111/1467-9493.00163]
- Minca, C. (2009). Postmodernism/postmodern geography. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 363-372). Oxford: Elsevier.
- Mirheidari, D., & Mirahmadi, F. M. (2016). *Evolution of ideas in political geography*. Tehran: University of Tehran Press. (Persian)
- Newman, D. (2006). Boundaries. In J. A. Agnew, K. Mitchell, & G. Toal (Eds.), *A companion to political geography* (Third ed., pp. 123-127). Malden: Blackwell Publishing.
- Ó Tuathail, G. (2000). The postmodern geopolitical condition: States, statecraft, and security at the millennium. *Annals of the Association of American Geographers*, 90(1), 166-178. [DOI:10.1111/0004-5608.00192]
- Paasi, A. (2009). Political boundaries. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 217-227). Oxford: Elsevier.
- Painter, J. (1995). *Politics, geography and 'political geography': A critical perspective*. London: Hodder & Stoughton.
- Passi, A. (2003). Boundaries in a globalizing world. In K. Anderson, M. Domosh, S. Pile, & N. Thrift (Eds.), *Hand Book of Cultural Geography* (pp. 462-472). London: Sage Publication.
- Philo, C. (2009). Cultural turn. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 442-450). Oxford: Elsevier.
- Power, M., & Campbell, D. (2010). The state of critical geopolitics. *Political Geography*, 29(5), 243-246. [DOI:10.1016/j.polgeo.2010.06.003]
- Raghuram, P., & Madge, C. (2006). Towards a method for postcolonial development geography? Possibilities and challenges. *Singapore Journal of Tropical Geography*, 27(3), 270-288. [DOI:10.1111/j.1467-9493.2006.00262.x]
- Robinson, J. (2003). Political geography in a postcolonial context. *Political Geography*, 22(6), 647-651. [DOI:10.1016/S0962-6298(03)00072-6]
- Scott, H. V. (2009). Representation, politics of. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 351-356). Oxford: Elsevier.
- Sharp, J. (2004). Doing feminist political geographies. In L. Staeheli, E. Kofman, & L. Peake (Eds.), *Mapping Women, Making Politics* (pp. 87-98). New York & London: Routledge.
- Sharp, J. P. (2006). Feminist and postcolonial engagement. In J. A. Agnew, K. Mitchell, & G. Toal (Eds.), *A companion to political geography* (Third ed., pp. 59-74). Malden: Blackwell publishing.
- Sidaway, J. D. (1997). Politics, geography and 'political geography': A critical perspective: Joe Painter, Arnold, London, 1995, 206pp. *Political Geography*, 16(1), 89-91. [DOI:10.1016/S0962-6298(97)83031-4]
- Smith, J. M. (2009). Humanism/Humanistic Geography. In R. Kitchin & N. Thrift (Eds.), *International Encyclopedia of Human Geography* (pp. 239-250). Oxford: Elsevier.
- Staeheli, L. A., & Kofman, E. (2004). Mapping gender, making politics: Toward feminist political geographies. In L. Staeheli, E. Kofman, & L. Peake (Eds.), *Mapping women, making politics: Feminist perspectives on political geography* (pp. 1-14). New York & London: Routledge.
- Toal, G., & Agnew, J. (2003). Political geographies, geopolitics and culture. In M. Anderson, M. Domosh, S. Pile, & N. Thrift (Eds.), *Hand Book of Cultural Geography* (pp. 455-461). London: Sage Publication.
- Van Houtum, H. (2005). The geopolitics of borders and boundaries. *Geopolitics*, 10(4), 672-679. [DOI:10.1080/14650040500318522]